

در فاصله سالهای حساس ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دو «حزب» ملی در ایران تشکیل شد، یکی حزب ایران که در سال ۱۳۲۱ تأسیس یافت و دیگری جمعیت نیروی سوم (جامعه سوسیالیست‌ها) که پس از جدا شدن خلیل ملکی از دکتربقائی به کوشش ملکی در سال ۱۳۲۹ تشکیل شد و چون فراگیر نبود نام حزب نداشت.

درباره نیروی سوم خود ملکی و یاران او کتابهایی نوشته‌اند، از این رو درباره آن جنبش چیزی نمی‌نویسم جز مختصری که آقایان امیر پیشداد و همایون کاتوزیان در این باره در پاسخ سؤال من نوشته‌اند و البته کلیاتی بیش نیست. خواننده کنجکاو به کتابهای خود ملکی و آثار امیر پیشداد و همایون کاتوزیان و مرحوم عبدالله برهان مراجعه خواهد کرد.

جز حزب ایران و نیروی سوم حزبهای کوچکی نیز بوده‌اند (و بعضاً هستند) که باید آنها را ملی خواند و در جبهه ملی فعالیت داشته‌اند. چون این حزبه‌ها بر نامه‌ای «تثوریك» در حد احزاب جهانی نداشته‌اند، بحث درباره آنها مجال دیگری می‌طلبد.

در بحث از حزب ایران به انتقادهایی خواهیم پرداخت، چون اولاً بی‌انتقاد کار از پیش نمی‌رود؛ ثانیاً من که به عنوان يك ایرانی از شصت و چند میلیون ایرانی به فلسفه جبر موجود در شاهنامه و دیوان حافظ ایراد دارم و از بزرگمرد حماسه‌سازی چون مصدق انتقاد کرده‌ام، به طریق اولی حق دارم از مردان شریف و وطن دوست حزب ایران (چه زنده و چه در گذشته) انتقاد کنم؛ ثالثاً همه این حرفها هنگامی به نتیجه نهایی می‌رسد که عده قابل توجهی در آن مشارکت کنند و گرنه صاحب این خامه‌ها ادعایی بیش از ایرانی علاقه‌مند به این گونه مباحث نیست و عمیقاً معتقدم که سخن آخر را جمع صاحب نظران خواهند گفت نه فقط دو طرف بحث. با این مقدمه به سراغ «خاطرات مهندس احمد زیرک‌زاده» می‌روم.

او با عده‌ای حزب ایران را تشکیل می‌دهند، همه اهل «دانش» و وطن پرستی، پاکی، صداقت»؛ (ص ۸۱) در این شکی نیست ولی برای رهبری حزب بسا چیزهای دیگر هم لازم است که به اجمال خواهیم دید.

«هیچ کدام سابقه کار حزبی نداشتیم [عیب

بزرگ دیکتاتوری رضاشاه]. این حزب پیشرفتی که بایستی داشته باشد نداشت... زمینه برای موفقیت ملت به مراتب مساعدتر از دوران مشروطیت بود. طرفداران استبداد و طرفداران دموکراسی نیروهایی نزدیک به هم داشتند.» (صص ۸۲ و ۸۳)

متفقیین در ازای اشغال ناجوانمر دانه کشور ایران، به این مملکت آزادی دادند، به همان اندازه که در هر کشور آزادی بود. استبداد و ارتجاع در موضع ضعف بود. پس چه شد که شکست خوردیم؟ پاسخ مختصر چنین است:

۱- خیانت و اشتباههای باور نکرده‌ی حزب توده (رجوع شود به خاطرات انور خامه‌ای)؛

۲- بی‌حسی عمومی مردم که بعضاً معلول دیکتاتوری بیست ساله بود؛

۳- احزاب و جمعیت‌های ملی برای مقابله مضاعف با حزب توده و استبداد، نیرو و «سواد» لازم رانداشتند؛ (ملکی استثناست)

۴- آنچه در اروپا «بورژوازی ملی» نامیده می‌شود یا در ایران وجود نداشت و ندارد (و بحث درباره آن از صلاحیت من خارج است)، یا از «تئوریهای» احزاب و جمعیت‌های ملی پشتیبانی نکرد و نمی‌کند. پشتیبانی بازار از مصدق کافی نبود، و بی‌علاقگی صاحبان مکتب «ملی» به حمایت از نشر مباحث نظری در مسائل ملی امری است به کلی جدا.

زیرک‌زاده می‌نویسد:

«دولت مرکزی که ما با آن روبرو بودیم سروصدایش قدرتی بیش از قدرت آخرین پادشاهان قاجاریه نداشت. آری دولت مرکزی قدرتی نداشت و با تجمع عده کمی ایرانی مصمم و متحد امکان انجام کارهای بزرگی وجود داشت مخصوصاً که جنگ جهانی استعمارگران، ایران را در يك مبارزه حیاتی درگیر کرده بود. همان طوری که قبلاً گفتیم اگر مردم فهمیده، روشن بین و حاضر برای درک مسائل اجتماعی در ایران کم بود ولی معهدامی توانست نیرویی به تناسب قدرت دولت مرکزی جمع آوری کند پس می‌توان گفت محیط

یک تجربه حزبی

دکتر مصطفی رحیمی

دست به دهان بودیم.» (ص ۸۳)

«ما فاقد مطالبی بودیم که شایسته بحث در حوزه‌ها بود.» این همان است که من «بیسواد» می‌نامم. تا آنجا که اطلاع دارم مهندس بیانی مرد بسیار مطلّعی در مسائل مختلف از جمله در مسائل اجتماعی است. آیا به اندازه کافی از وجود او استفاده نشده و چرا؟

این مسئله که مسئولان وقت کافی برای این گونه مسائل نداشتند قابل درک است. اگر «بورژوازی ملی» واقعاً بورژوازی ملی بود می‌بایست زندگی اینان را تأمین کند تا همه وقتشان را صرف کارهای حزبی کنند (مسئولان حزب توده حقوق داشتند ولی این پول هم از شوروی می‌رسید و هم از «منابع» شمال کشور که سالها در اشغال بیگانه بود). از این‌ها گذشته اگر مردم به اندازه کافی از حزب ایران استقبال می‌کردند، می‌شد با گرفتن حق عضویت کافی این در ده‌ها ادرمان کرد.

برنامه و اساسنامه حزب خوب تنظیم یافته است.

«استقرار دموکراسی یکی از پایه‌های مرام مامی شد. ایران مستقل بود و در تمام نقشه‌های دنیای آن روز ایران رنگ ممالک مستقل را داشت. در چنین مملکتی کسب استقلال بزرگترین مسئله روز و یکی از مواد اصلی مرام ما گردید.

عدالت اجتماعی را در مرام خود جای می‌دهیم چون عدالت خواهی از غریزه‌های طبیعی بشر است و هر انسانی در هر شرایطی خواهان عدالت است. کلمه اجتماعی و وضعیت و مشخصات دیگری را به مفهوم عدالت می‌افزاید و آن را عملی می‌سازد ولی کم هستند کسانی که به این قسمت توجه دارند و همچنین است مفاهیم مساوات و آزادی که برای عده‌ای همیشه موجب سوء تفاهم و برداشت غلط خواهد بود.» (ص ۸۰)

آیا حزب ایران این مفاهیم را به اندازه کافی روشن کرده است؟

مشکلات یکی دو تانیست:

«اداره روزنامه به مراتب مشکلتر بود. من با شرمساری باید اذعان کنم که در تمام دوران

مساعد بود. پیشرفتی که در همین ایام حزب توده ایران می‌کند دلیل دیگری بر مساعد بودن محیط برای فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی است. شرط دوم داشتن مرام صحیح است. مرام حزب باید با خواسته‌ها و عقاید کلی مردم موافق و ترجمان احساسات درونی آنها باشد. من بر این باورم که مرام ما به حد کافی این شرط را دارا بود. شرط سوم که اگر از همه مهمتر نباشد در ردیف مهمترین شروط است داشتن تبلیغات صحیح و دامنه دار است و در این مورد ما کسری بسیار داشتیم. حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد روزنامه‌ها باز یچه نیست و برای همه جماعتها میسر نمی‌شود. حوزه‌ها و جلسات بحث و انتقاد گوینده می‌خواستند و مخصوصاً به مطالب گفتنی جالب و جوان پسند احتیاج داشتند. ما فاقد هر دو بودیم. صحیح است که ما عده زیادی دکتر، استاد دانشگاه و معلم با خود داشتیم ولی اینان همه از یک طرف گرفتار کارها و مشاغل خود بودند و وقت کافی برای اشتغال در حوزه‌ها نداشتند و بدتر از همه تهیه مطالب جالب مربوط به مرام یک حزب ملی که هم با خار جیها و هم با دولتهای داخلی در ستیز است کار آسانی نیست. فکری ورزیده در این جهت، که زمانی آزاد و سری فارغ می‌خواهد و رفقای ماهیچ کدام را به اندازه لازم نداشتند، گویندگان حوزه‌ها چند نفر بیشتر نبودند، آنها هم به سرعت می‌آمدند و به سرعت می‌رفتند چون وقتشان تنگ بود. جلسات بحث و انتقاد در حقیقت فقط دو یا سه نفر همیشه اداره می‌کردند. کسانی که اطلاعات عمومی کافی برای این گونه مباحث دارند همیشه در بین مهندسين و دکترهای طب نیستند. البته اگر ما پول داشتیم، اگر ماحتی برای اجاره محل هم در زحمت نبودیم می‌توانستیم مستعدهارا با دادن حقوق از گرفتارهای مادی خلاص کرده و وقت آنها را به حزب اختصاص دهیم ولی ما همیشه مثل ملت ایران فقیر و

○ در فاصله سالهای حساس ۱۳۲۰ تا ۱۳۳۲ دو حزب ملی در ایران برپا شد: یکی «حزب ایران» که در سال ۱۳۲۱ تأسیس یافت، و دیگری «جمعیت نیروی سوم» (جامعه سوسیالیست‌ها) که چون فراگیر نبود نام حزب نداشت.

حیات حزب ایران ما نتوانستیم يك روز نامه
آبرومند منتشر كنيم .

نویسنده به حد کافی نبود و ایراد گیر بیهای
بیجای خود من و یکی دو نفر دیگر از
تربیت جوانان در این زمینه جلوگیری
می کرد. برجستگان آنها که در جلو صحنه
حزب بودند به علت گرفتاریهای زیاد یا به
علتهای دیگر در نوشتن برای حزب
کوتاهی می کردند. قرار بر این بود که
سر مقاله به وسیله اعضای کمیته مرکزی
تهیه شود و چه بسا اتفاق می افتاد که
کارکنان روزنامه ساعتها در انتظار
سر مقاله ای می نشستند که نمی رسید و
بنابرین روزنامه منتشر نمی شد و اگر
پخش روزنامه به عهده یکی از رفقای
جسور و یا شوخ بود روزنامه بدون سر مقاله
و یا با مطالبی عجیب و غریب منتشر
می شد.

سایر مقالات را رفقای جوانتر حزب
می نوشتند. اکثر آنها که در آتش عشق
وطن می سوختند تب و وطن پرستی در
بیشتر مقالاتشان هیجان انگیز ولی به نظر
دانشمندان تو خالی می آمد. از این رو
اکثراً آنها را سانسور می کردیم. سانسور
بیشتر به دست من یا به دست دوست
ارجمند مهندس علیقلی بیانی انجام
می گرفت. من به مطالب حلاجی شده و
مستدل معتقد بودم و مخصوصاً از
ناسزاگویی و بدقلمی بیزار می داشتم و
مقالاتی که در این جهت می دیدم رد
می کردم. مهندس بیانی که علاوه بر
مهندسی در ادب فارسی هم قوی بود به قول
رفقا ملاً نقطی بود، اشکالات ادبی به
مقالات می گرفت و از این راه آنها را
سانسور می کرد و همین رد کردن مقاله ها
بهانه ظاهری حسین مکی برای ترك
حزب ایران می شود. در نتیجه روزنامه ما
بی جان و بی رمق و خالی از هیجان بیرون
می آمد. گاهی هم برای ملاحظه دوستان
شهرستانی ما مجبور بودیم مقالاتی را که از
شعب می رسید درج کنیم و این مقالات که

بیشتر جنبه مبارزات محلی داشت
یکنواخت و خسته کننده بود. (ص ۸۴)

«جوانترها تو خالی بودند». این درد دیرین
جامعه ماست. مادر کار خود تلاش لازم نداریم. تا
نگویند که یکسره از دیگران انتقاد می کنم، چند
کلمه از خودم بگویم. در کلاس زبان فرانسه پاریس
همه معلم ها از سهل انگاری من شکوه داشتند. يك
بار معلم انشاء پرسید که آیا نوشته خود را باز خوانی
هم می کنی. جواب منفی بود. آن گاه از بغل دستی ام
(جوانی آلمانی) پرسید. جوابش این بود: شانزده
بار! ... من مطالب امروزی ام را اگر درست کار
کرده بودم. می بایست سی-چهل سال پیش
می نوشتم. ... اگر «کادرهای درجه اول و دوم حزب
توده آثار برنشتاین و کائوتسکی و روز الو کزامبورگ
- یادست کم همه آثار مارکس - را خوانده بودند آن
همه خطا نمی کردند. سهل انگاری و آسانگیری
عیب عمده ماست.

زیرك زاده درباره فرآگیر نشدن حزب ایران

می نویسد:

«افراد فاضل و دانشمند در حزب زیاد بودند
و حتی موقعی رسید که هر فرد
تحصیل کرده خوشنامی را عضو حزب
ایران می دانستند و چه بسا شخصی را با فکر
این که عضو حزب ایران است برای انجام
خدمتی می خواستند. من نمی توانم اسامی
تمام این مردان و وطن پرست و دانشمندان را
ذکر کنم. اسم عده ای از ذهنم رفته است.
عدم ذکر نام دیگران اگر چه از فراموشی
است ولی در هر حال دوستانه نیست. در راه
پیشرفت خود البته من قبلاً یاد آور شدم که
تبلیغات ضعیف ما نمی توانست مثل
تبلیغات حزب توده بوده به نفع رفقای حزبی
عمل کند و شخصیت آنها را معرفی کرده و
حتی از آنچه هست بالاتر نشان دهد. این
نقص بزرگی بود. انسانها به تحسین
هموعان خود علاقه مند هستند و این
تحسین را در نتیجه شناساندن خود به دست
می آورند. پس دستگاہی که این شناساندن
را چندان آسان نمی کند جاذبه زیادی
ندارد.

ولی این يك طرف مسئله است. نحوه

○ حزب توده با تبلیغ يك
«اتر ناسیونالیسم» خیالی،
بسیاری را ضد وطن کرده
بود؛ در مغز عده زیاد
دیگری عقیده شوم «همه
کارها در دست
خارجی هاست» کار خود را
کرده بود. این مصدق بود
که بعدها احساسات خفته
وطن دوستی را در پیرو
جوان بیدار کرد.

داستان ائتلاف با حزب توده پیش می‌آید که به‌زبان کلی حزب تمام می‌شود. مخالفان ائتلاف از حزب جدami شوند و حزب جدیدی تشکیل می‌دهند. زیرک‌زاده مخالف است ولی انضباط حزبی را رعایت می‌کند و در دفاع از ائتلاف مقاله می‌نویسد. صالح و فریور از موافقان ائتلاف اند.

«باری، ائتلاف گرفتاریهای زیادی به دنبال داشت که بدتر از همه کشیده شدن پای ما در ماجرای فرقه دموکرات آذربایجان بود. ما مجبور شدیم ادعا کنیم که فرقه دموکرات حزب محلی نیست، افکار و عقایدش مقدمه‌ای برای کمک به مبارزه با استبداد و یاری تمام مردم ایران است. ما می‌گفتیم و اصرار می‌کردیم که فرقه دموکرات به هیچ وجه در صدد جدا کردن آذربایجان از ایران نیست و از گفته‌ها و نوشته‌های آنها آنچه جنبه کلی داشت مورد بحث قرار می‌دادیم و عده زیادی از ملیون خارج از حزب با این عقیده ماهمراه بودند. حتی شخص دکتر مصدق در مجلس با متانت با این واقعه روبرو شده و می‌خواست از راه انجمنهای ایالتی و ولایتی که در قانون اساسی پیش بینی شده بود و شورویها هم بدان استناد می‌کردند، قضیه را در چهارچوب قانون اساسی ایران حل کند، ولی در حقیقت ما خود را فریب می‌دادیم.» (ص ۱۰۲)

این «فریب دادن» خود با توجه به این که زیرک‌زاده «بیک وحشت حیوانی از کمونیسم» داشته، اورا سخت منقلب می‌کند. روحیه خود را می‌بازد. او دیگر آدمی نیست که بود. «دل و عقل» اش از دست می‌رود. اما به موافقان ائتلاف خوشبین است: «ائتلاف با حزب توده... از روی حسن نیت و به منظور خدمت به مملکت انجام گرفت.» (ص ۳۰۶) به گفته تالیران «اشتباه در سیاست بدتر از جنایت است.»

به عنوان اعتراض به پیوستن فرقه دموکرات آذربایجان به ائتلاف، روزنامه خود (به نام جبهه) را از اختیار حزب خارج می‌کند. پس از آن دخالت مؤثری در سیاست ندارد تا این که در زمان مصدق نماینده مجلس می‌شود ولی دیگر شور و نیروی

تربیت مردم ایران در این قضایا نقشی مهم دارد. ایرانیان طبعاً تک‌نواز و تک‌رو هستند و به کارهای دسته‌جمعی عادت ندارند. از دیسپلین و نظم که زنجیر به دست و پای آنها می‌بندد روگردانی می‌کنند و مخصوصاً اگر فکر کنند که حزب تیول رهبران روز خود است جایی برای خود نمی‌بینند. عده‌ای هم حزب را دکانی مانند روزنامه می‌دانند. چند نفر همدست می‌شوند دکانی به نام حزب درست می‌کنند و در محیط کوچک ایران در مقابل طبقه حاکمه ضعیف ایران همین جمعیت کوچک وسیله معامله بزرگی به آنها می‌دهد. داخل حزبی شدن وسیله بازارگیری دکانداران شدن است، بنابراین این قبیل افراد یا اصلاً داخل حزب نمی‌شوند یا در صدد برمی‌آیند خود حزبی بسازند و دکانی برای خود باز کنند.

عدم آشنایی به اهمیت حزب، عدم اعتماد به دیگران، خودخواهی و خودپسندی عواملی است که از بزرگ شدن [حزب] جلوگیری می‌کند.» (ص ۹۲)

نویسنده خاطرات به امری عجیب اشاره می‌کند: «ما... مورد غضب هیئت حاکمه روز بودیم ولی آنها [توده‌ای‌ها] نبودند.» (ص ۸۷) آیا این فقط به سبب حضور نیروهای شوروی بوده است؟

زیرک‌زاده سادگی‌های خاصی دارد: «اکثر جوانان ایرانی مثل من وطن پرست بودند.» (ص ۸۸) متأسفانه حزب توده با تبلیغ یک «انترناسیونالیسم» خیالی عده زیادی را ضد وطن کرده بود؛ در مغز عده زیاد دیگری عقیده شوم «همه کارها در دست خارجی‌هاست» کار خود را کرده بود. این مصدق بود که بعدها احساسات خفته وطن دوستی را در پیر و جوان بیدار کرد. «برای افراد عادی حزب توده، این حزب یک حزب ملی بود.» (ص ۸۹) اصلاً و ابداً. حزب توده به افراد خود قبولانده بود که بدون کمک شوروی کاری از هیچ کس ساخته نیست. مگر این افراد در مرگ استالین (به گمانم در میتینگ) فریاد زدند که: «چه وحشتناک بی پدر شدیم!؟»

○ حزب توده به افراد خود قبولانده بود که بی کمک شوروی کاری از هیچ کس ساخته نیست. اینان پس از مرگ استالین در تظاهرات فریاد می‌زدند: چه وحشتناک بی پدر شدیم.

بیشین در او نیست.

«مشکل اساسی در تحزب این است که استقامت و پشتکار کافی نداریم و از اشتباهات دلسرد می شویم و کناره گیری می کنیم.» (ص ۱۰۷)

این نیمه اعترافی است. اما مشکل اساسی دیگر این است که در ایران همه می خواهند نفر اول حزب باشند و در این راه جانب انصاف نگه نمی دارند.

«مرا برای دبیری جبهه ملی پیشنهاد کردند. اما من می گویم دیگر پیشنهاد دهندگان همه و همه از من جز منشیگری چیزی نمی خواستند.» (ص ۱۲۹)

در زمان مصدق روزنامه نویسی بود به نام عبدالقدیر آزاد و جمعیتی داشت به نام «حزب استقلال».

«عبدالقدیر آزاد و جمعیتش اولین دسته‌ای هستند که از جبهه ملی جدا شدند. می گفت چرا از حزب ایران سه نفر وزیر در کابینه هستند و من نیستم.» (ص ۱۳۳)

ویک نکته دیگر:

«در جریان مبارزات نهضت ملی و در مجلس هفدهم و در خیلی موارد دیگر به حقیقتی بس غم انگیز تر [از دشمنی هیئت حاکمه] برخورد کردم و آن احساس سردی و حتی بدبینی در بین یاران و همکاران نهضتی بود.» (ص ۱۹۲)

با این که وی «حتی از حروف چینی، دربانی، حتی از چارو کشی حزب روگردان» نبوده، با این همه «انتخاب من به عنوان معاون وزارت اقتصاد [در زمان مصدق] باعث گله عده‌ای از سران جبهه ملی شد.» (ص ۱۹۲)

و نیز:

«من همیشه در شاپور بختیار این روحیه را دیده‌ام که خود را از قماش دیگر و مکلف به وظایفی بالاتر می دانسته است. او خود را سوسیالیست می گفت ولی من بیم دارم که سوسیالیسم او هم مثل من بیشتر زاده خواندن ادبیات و انتشارات مدرن روز فرانسه بوده باشد.» (ص ۲۱۰)

و در صفحه بعد:

«این جاه طلبی زیاد او خود یکی از عوامل نابسامانی جبهه ملی دوم و اقدامات سالهای بعد است. شاپور بختیار در آن دوران هنوز این قدر شهرت نداشت که بتواند رهبری جبهه ملی را از دست اللهیار صالح بیرون کند ولی این قدر جاه طلب بود که نمی توانست آن را در دست دیگری ببیند و اگر به رهبری اللهیار صالح تن در می داد بیشتر برای این بود که نمی خواست کسانی دیگر که [آنها را] نزدیکتر به خود می دید رهبر شوند.

این جاه طلبی حتی شامل حال من هم در حزب ایران می شد. در [روزنامه] جبهه من معارضی نداشتم، ولی در حزب ایران هر دفعه که صحبت از انتخاب دبیر می شد اسم من به میان می آمد چون باز هم در حزب محبوبیتی زیاد داشتم ولی من می دیدم که طرفداران دکتربختیار فوراً نامزدی اللهیار صالح را پیش می کشیدند و مرا مجبور به عقب نشینی می کردند چون با نامزدی او تشکلی به میان می آمد که به ضرر حزب بود. اللهیار صالح به این شرط قبول می کرد که اسماً دبیر باشد ولی عملاً من وظایف او را انجام دهم و اکثراً با همین فرمول قضیه تمام می شد من خوب مانور دوست عزیزم رامی فهمیدم. او دبیری صالح را قبول می کرد ولی تحمل دبیری مرا نداشت.» (ص ۲۱)

ویک اظهار نظر عجیب:

«بر من یقین است که مصدق هیچ وقت فکر نمی کرد که دولت کارگری انگلستان با چنان سرسختی با منی شدن صنعت نفت ایران مقابله کند.» (ص ۱۳۲)

مصدق پیشنهادهای غرب را مخالف با منی شدن نفت می داند. سرانجام از آمریکا تقاضای کمک نقدی می کند. اما

«پس از رفتار دولت آیزنهاور و رد تقاضای کمک ایران که به نحوی خشونت آمیز انجام گرفت، مردم ایران مشاهده کردند که در دنیای خارج نه تنها روس و انگلیس را در مقابل دارند بلکه آمریکاها هم در صف

○ تنهایی ملت‌های دربند در دنیا است ولی باید آن را چون حقیقتی مسلم پذیرفت. ما تنهایییم و تا چشم کار می کند تنها خواهیم بود. انتظار از بیگانه بی جاست.

آزادی و حقوق بشر در می‌زند ولی همه این‌ها را برای خودشان می‌خواهند، ما تنها می‌و تا چشم کار می‌کند تنها خواهیم بود. انتظار از بیگانه بی‌جاست. این راه یاد داشته باشیم.

۲- متأسفانه در ایران خیانت دانسته و ندانسته زیاد بوده و هست. نباید از آن جا خورد.

۳- همه این‌ها نمی‌بایست و نباید موجب نومیدی شود. نیروی ملت لایزال است و «معجز» می‌کند. استقلال هند و انقلاب ۱۳۵۷ ایران این را نشان داد. تجهیز توده‌ها با توسل به فرهنگ اکسیری است برای هر درد اجتماعی. البته این کار کوشش مستمر می‌خواهد.

۴- اگر در مرداد ۱۳۳۲ از نظری کار به بن بست رسید بر اثر عدم توجه به نکات بالا بود و اندکی بی‌توجهی به واقعیات زمان. این نکته را در نوشته‌های دیگر شرح داده‌ام. می‌رسیم به پس از کودتا:

«مدعیان رهبری [جبهه ملی] به جایی نمی‌رسیدند و تضادشان اجازه موفقیت به هیچ‌یک نمی‌داد و باز مجبور می‌شدند به رهبری اللهیار صالح که با مخالفت کمتری روبرو می‌شد تن در دهند. اللهیار رهبر می‌ماند ولی جبهه ملی همیشه در حال تشنج بود و روح و جان اللهیار صالح و تمام دوستان را آزار می‌داد.» (ص ۲۱۴)

نویسنده نمی‌گوید که عیب رهبری اللهیار صالح چه بوده است.

در سال ۱۳۵۶ اعلامیه‌ای به امضای سنجابی، بختیار و فروهر بر ضد رژیم شاه منتشر می‌شود. و نظر زیرک زاده در این باره:

«اذعان می‌کنم که این نزدیکی به نظر پایدار نمی‌آمد. سابقه هر سه را در جبهه ملی دوم به یاد داشتیم و به خاطر می‌آوردیم که هیچ وقت این سه نفر با هم متحد نبوده و اگر هم هر سه با هم در مجادله نبوده‌اند، دو نفرشان بر ضد دیگری بوده‌اند.» (ص ۲۲۶)

در سال ۱۳۳۹ در جبهه ملی دوم می‌خواهند اعضای تازه‌ای برای شور انتخاب کنند:

«نتیجه انتخابات بخوبی دوستگی را نشان می‌داد. این کاندیدا صدیقی بود و آن کاندیدا سنجابی. منظره‌ای اسفناک بود. نه تنها از

مخالفین قرار گرفته‌اند. وقتی ملت ایران می‌دید که تمام دول صنعتی جهان چه کمونیست و چه دموکرات از خرید نفت ایران خودداری می‌کنند و به این طریق عدم همراهی خود را با ایران آشکار می‌سازند، وقتی مردم ایران می‌دیدند که یاران مصدق یکی بعد از دیگری از او جدا می‌شوند و هر روز در هر گوشه‌ای از ایران بر ضدش توطئه‌ای برپا می‌شود، حتی از ترس استیضاح مجلس را تعطیل می‌کنند، با خود می‌گفتند «بدون یک دوست خارجی، با این همه دشمن داخلی چگونه می‌توان روبرو شد؟» مردم ایران شعور دارند، شعور سیاسی چیزی جز به کار بردن این شعور در امور سیاسی نیست. بزودی نه تنها دکتور مصدق، نه تنها همکاران و یارانش، بلکه مردم عادی ایران هم خود را در بن بست دیدند. کودتای ۲۵ مرداد و رفتن شاه به بغداد و آفرین ضربت را به خانه متزلزل امید ایرانیان وارد ساخت و یأس کامل بر همه حکمفرما شد. شکست حتمی بود. ادامه مبارزه معنی نداشت. در روز ۲۸ مرداد نه مصدق مردم را به باری خواست و نه مردم به خودی خود حرکتی کردند. فرمانده و سپاهیان هر دو میدان مبارزه را ترک کردند و لشکریان فاتح در میدان کارزاری که مخاصمی در مقابل نداشت پرچم پیروزی برافراشتند و استعمار دوباره بر ایران حاکم شد.» (ص ۱۶۹)

چون مسئله اصلی ساختن ایران به دست جوانان با استفاده از تجربه‌های گذشتگان است، این گفته‌ها می‌شکافد. در اینجا چند مسئله مطرح است:

۱- سرخوردگی بر اثر تنهایی ایران؛
۲- توطئه‌های داخلی؛ ۳- لزوم داشتن دوست «خارجی»؛ ۴- آیا در مرداد ۳۲ کار به بن بست رسیده بود و چرا؟

۱- تنهایی ملت‌های در بند در ناک است ولی باید آن را چون حقیقت مسلمی پذیرفت. دیروز شوروی در غم جهان سوم نبود و امروز و فردا دولت چین نیز چنین است. دولت‌های غربی بسیار از

○ نیروی ملت لایزال است و «معجز» می‌کند. استقلال هند و انقلاب ۱۳۵۷ ایران این را نشان داده است. تجهیز توده‌ها با توسل به فرهنگ اکسیری است برای هر درد اجتماعی.

○ عمق فاجعه نظریه
توطئه: اگر يك اتفاق مهيب
سماوی روی دهد و
امپریالیستها نابود شوند،
مردم ایران از نفوذ ترکیه و
افغانستان خواهند نالید.

جهت این که خبر از دو دستگی می داد، بلکه از این جهت که نشان می داد در این هفده سال کوچکترین تغییری در طرز فکر ما ایرانیان به وجود نیامده است. همان دسته بندیها، همان گروکشی ها و همان بازی های بی آئین نامه جریان داشت.» (ص ۲۳۴) مگگی مدعی است: «من مصدق را مصدق کردم.» (ص ۲۶۸)

«خوی شخص پرستی ما ایرانیان که پس مانده چندین هزار سال استبداد است. باعث شده که همه چیز را از يك نفر [که در رأس است] بخواهیم. در هر امری [این] يك نفر را عامل اصلی می شماریم و خدمات همکارانش را نادیده می گیریم. در نتیجه [چنین به نظرمان می رسد که] شخص باید خود همه کاره شناخته شود، یا از همکاری سرباززند... تاکنون ما نتوانسته ایم نظم و دیسیپلین ایرانی را رعایت سلسله مراتب [را در همکاری قبول کنیم.]» (ص ۲۶۹)

نکته دقیقی است. وانگهی «خودمحوری خوی منفی تمام ما ایرانیهاست.» (ص ۲۹۶) نویسنده خاطرات به خوبی به عمق فاجعه نظریه توطئه پی برده است: «اگر يك اتفاق مهيب سماوی روی دهد و امپریالیستها نابود شوند، مردم ایران از نفوذ ترکیه و افغانستان خواهند نالید.» (ص ۲۴۱) درباره شوروی واقع بین است:

«روسها اگر حقیقتاً در جستجوی امتیاز نفت برای مقابله با نفوذ انگلستان بودند، پس از آنکه [بار دشن تقاضای کافتار ادزه] از دسترسی به آن مأیوس شدند، می بایستی با ملّی شدن صنعت نفت به ایرانیان کمک می کردند و با این عمل اگر به تقویت خود کمک نمی کردند، از نفوذ رقیب می کاستند... اما برای آنها دولتی در ایران قابل پسند بود که ایرانیان را در فقر و فاقه و همیشه ناراضی نگاه دارد.» (صص ۱۶۲ و ۱۶۳)

اما درباره آمریکا سخت در اشتباه است:

«آنها [آمریکایی ها] به طور کلی بنا بر سیاست دائمی خود با کنیالیسم مخالفند.» (ص ۱۶۵) ظاهر این نوشته مربوط به اوایل کار نفت است که آمریکا هنوز دست خود را رو نکرده بود، اما يك نفر «سوسیالیست» باید کار کرد سرمایه و عواقب سرمایه داری لگام گسیخته را بداند. اشتباه ادامه دارد: «حزب کارگر انگلیس تکیه به اتحادیه های کارگری طبقه متوسط [؟] و پائین جامعه انگلستان دارد. طرفداری از استعمار نمی کند، عدالت اجتماعی، انسان دوستی، تساوی آدمیان شعارهای عادی اوست. رجال این حزب اکثر از طبقه کارگرند یا خود مدتها کارگر بوده اند. از این جهت با لشکرکشی، استعمار و تهاجم مخالف هستند.» (ص ۱۷۰)

این که طبقات پائین از نظر اخلاقی بر سایر طبقات برتری دارند، از اشتباهات رمانتیک ها و مارکس است. شعارهای انسان دوستانه غرب متأسفانه در جهان سوم به فراموشی سپرده می شود. و با وجود این که زیرک زاده از رهبران حزب است از روز رهبری آگاه نیست:

«این رهبر نیست که عقاید را می سازد. بلکه عقاید قبلاً وجود دارند. در ذهن مردم، در وجدان آنها هستند. وقتی شخصی پیدا می شود که این افکار را به طرز دلیسند و با شعاری ساده و هیجان انگیز بیان می کند، مردم عقاید خود را می شنوند و افکار خود را در گوینده می بینند.» (ص ۲۳۷)

مسئله به این سادگی نیست. رهبرانی مانند گاندی، مصدق، ماندلا... عقاید تازه و بدیعی عرضه می دارند. این عقاید در کنه ضمیر مردم هست ولی ضد آن عقاید هم هست. در ضمیر مردم هندهم خشونت بود و هم عدم خشونت. گاندی عدم خشونت را تبلیغ کرد و معجز کرد. (مردم آلمان در زمان هیتلر وحشی نبودند، هیتلر آنان را وحشی کرد.) مبارزه و تسلیم هر دو در دل مردم این سامان بود. مصدق راه مبارزه منطقی را تلقین کرد. می توان دامنه این مثال ها را ادامه داد. بدیهی است اگر «رهبری» چیزی را بخواهد به مردم القاء کند که در ضمیر آنان نیست، یا بسیار ضعیف است، شکست می خورد، مانند ترویج عقاید فاشیستی در اروپای

وانگهی کلمه «مردم» در يك بحث اجتماعی نیاز به توضیح دارد. در هر کشوری مردم با فرهنگ داریم و مردم بی فرهنگ. فرق است میان کسی که مردم بی فرهنگ را با «شعارهای ساده هیجان انگیز» تجهیز می کند (مانند هیتلر، موسولینی و...) و کسی که روی با صاحب دلان دارد.

زیرک زاده بی توجه به این نکات و ندانستن فرق میان فرهنگ غرب و امپریالیسم غرب کارش به بن بست می رسد:

«مقصودم از پیشرفت و ترقی ایران دسترسی به نوع زندگی مردم اروپای غربی بود و از این جهت خواهی نخواهی علم و صنعت و تکنولوژی اروپا را یگانه راه برای نجات مردم مملکت خود از فقر و بدبختی می دیدم. نتیجه این استدلال این بود که ما مدتها و مدتها محتاج به کمک علمی و صنعتی و تکنولوژیکی دنیای غرب خواهیم بود و از آنجا که هنوز به ماهیت تکنوکلنیالیسم بر نخورده بودم آزادیخواهی و عدالت اجتماعی و طرفداری از دموکراسی که تبلیغات عادی و جاری این ممالک بود به من امیدواری می داد که این دول با ملت ایران در برقراری این عقاید یاری و مساعدت خواهند کرد و قسمت اعظم خوشبینی من و مبارزات آن روز از همین باور سرچشمه می گرفت. وقتی که در جریان ملی شدن صنعت نفت به خوبی آشکار شد که هیچ يك از این دول دموکرات و آزادیخواهان به کمک ایران نیامدند، وقتی که در ۲۵ و ۲۸ مرداد مشخص شد که رهبران رسمی دموکراسی و آزادی نقشه سرکوبی نهضت ملی ایران را کشیدند و اجرا کردند، پایه استدلال من در هم شکست، مایه امیدواری من پوچ شد. من به این بن بست بزرگ تاریخ بشر برخورد کردم که پیشرفت ممالک عقب افتاده فقط با کمک ممالک صنعتی میسر است ولی از طرف دیگر منافع ممالک صنعتی با پیشرفت ممالک عقب افتاده مغایرت دارد و نفع ممالک صنعتی در عقب ماندگی

آنهاست.

درک این واقعیت ضربت بزرگی بر روحیه من است؛ پایه های بنیادی عقاید مرا متزلزل می کند، اصول مبارزات مرا بی معنی می سازد و یأس و بدبینی جانشین امید و خوش باوری می شود. نجات ایران به این آسانها میسر نیست. با این خصایص اخلاقی من نمی توانم مفید فایده ای باشم. تصمیم گرفتم که اگر از بند نجات یافتم دیگر پیرامون سیاست نگردم و از هر گونه فعالیت سیاسی خودداری کنم و همین کار را هم کردم.» (ص ۱۹۴)

حزب توده امیدش به شوروی بوده و آقای مهندس امیدش به «ممالک صنعتی». هر دو، گره به باد زده اند و خشت بر دریا. چرماً استقلال هند را نمی بینند؟
چو تو خود کنی اختر خویش را بد...
و يك بی توجهی دیگر:

«در هر حال حقایق تاریخی مدت زیادی در تاریکی نمی ماند و مسلماً تا چند سال دیگر جواب این سؤال [در مورد سر تیپ ریاحی] به دست خواهد آمد.» (ص ۳۰۴)
این طرز تفکر که ریشه ای کهن دارد، یکسر خطاست. تاریخ به خودی خود هیچ کاره است. و حقیقت فقط با کوشش آدمیان چهره می نماید. به گفته برشت: «حقیقت به همان اندازه رواج می یابد که رواجش بدهیم». و ما ایرانیان متأسفانه به حقیقت کم توجه ایم. بسیاری از مسائل تاریخ معاصر ما در پرده است که کشف حقیقت آنها مستلزم کوشش بسیار است. مثلاً هنوز معلوم نیست انگلیسی ها در بستن قرارداد نفتی ۱۹۳۳ رضاشاه را به چه چیز تهدید کردند که دیکتاتوری که تا یک روز پیش دم از مقاومت می زد ناگهان تسلیم شد؟ چرا پس از سقوط او يك نفر از شاه و از مخاطبان انگلیسی اش نرسید که وضع از چه قرار بوده؟ همه می گوئیم:

هر چیز که هست آن چنان می باید

آن چیز که آن چنان نمی باید نیست!

یادداشت ها

۱. خاطرات مهندس احمد زیرک زاده، پرسش های بی پاسخ در سالهای استثنایی، به کوشش ابوالحسن ضیاء ظریفی و دکتر خسرو سعیدی، ناشر: نیلوفر، ۱۳۷۶.
۲. تأکید افزوده شده است.

○ رهبرانی مانند گاندی، مصدق، ماندلا و... عقاید تازه و بدیعی عرضه می دارند. این عقاید در گنه ضمیر مردم هست ولی ضد آن هم هست. مبارزه و تسلیم هر دو در دل مردم این سامان بود؛ مصدق مبارزه منطقی را تلقین کرد.